

این فاشیسم است

روزان اسمیتس*



ترجمه‌ی کوشیار پارسی



Jon McNaughton

فاشیسم با زبان شروع می‌شود، نه با تانک‌ها. با انتخابات دموکراتیک شروع می‌شود، نه با کودتا. و به دلیل وجود افرادی که فکر می‌کنند این همه خیلی جدی نیست، راه‌اش هموار می‌شود - تا زمانی که ناگهان خیلی جدی شود.

در ۱۸ فوریه ۲۰۲۵، ویدیویی در شبکه X منتشر شد. در آن می‌بینیم که مأمور واحد اجرای قانون و اخراج [Enforcement and Removal Operations Unit] زمان آماده‌سازی اخراج، فردی را بازرسی بدنی می‌کند. آسمان بالای فرودگاه سیاتل خاکستری است و صدای موتورهای هواپیما در پس‌زمینه به گوش می‌رسد. بعد: صدای زنجیرها. یک سطل پلاستیکی آبی رنگ روی زمین است، پر از دست‌بندهای فلزی. کسی آنها را روی آسفالت پهن می‌کند - یک جفت برای هر نفر. دست‌وپای اشخاص با دقت بسته می‌شوند. دوربین چهره‌ها را نشان نمی‌دهد، فقط بدن‌ها و آهن. ویدیو با تصویری از فردی که به سختی از پله‌های فلزی هواپیما بالا می‌رود و دست‌بند‌هایش به پله‌ها می‌خورد به پایان می‌رسد.

عنوان پست: «پرواز اخراج مهاجر غیرقانونی [Illegal Alien ASMR: Deportation Flight]». این مخفف در عنوان اشاره‌ی تلخی دارد به ژانر ویدیوهای یوتیوب که با صداها، احساس آرامش و امنیت منتقل می‌کنند. مثل نجوای نرم، صدای ریتمیک باران یا خش‌خش برگ‌ها در باد. این بار اما: صدای اخراج مهاجران در غل و زنجیر. فرستنده: کاخ سفید.

فاشیسم بازگشته است. این بار نه با پرچم‌های نازی، صلیب شکسته و بوروکراسی مرگبار، بلکه با کلاه‌های لبه‌دار «عظمت را به آمریکا بازگردانیم [Make America Great Again]»، تصاویر راست افراطی و مشت پیروزمندانه در هوا. نه گتوها و اردوگاه‌ها، بلکه تعقیب‌های داده‌محور و «مراکز بازداشت» در السالوادور و خلیج گوانتانامو. نه پیراهن قهوه‌ای‌ها و اعضای اس‌اس، بلکه Proud Boys «مردان پرافتخار» [راست‌گرایان افراطی، نژادپرست و مردسالار Proud Boys] و حمله‌کنندگان به ساختمان کنگره.

واضح است: رئیس‌جمهور ایالات متحده، دونالد ترامپ، با سرعتی شتابان در حال بنیاد گذاشتن یک رژیم فاشیستی است. این را نه تنها چهره‌های ارشد سابق تیم ترامپ

یا رقباى سیاسى او مى‌گویند، بلکه دانشمندان برجسته‌ی جهانى - که بهترین کارشناسان حوزه‌ی فاشیسم هستند - زنگ خطر را به صدا درآورده‌اند. اما مقاومت در برابر استفاده از واژه‌ی «فاشیسم» به‌درستى مشخصه‌ای از نحوه‌ی عملکرد فاشیسم است. فاشیسم زمانى رشد مى‌کند که آنچه پیش‌تر افراطى تلقى مى‌شد، عادى‌سازی شود. و وقتى این اتفاق بیفتد، هر هشدارى به‌عنوان اغراق رد مى‌شود.

ترامپ این روند را با متهم کردن و فاشیست نامیدن هرکسى که او را فاشیست مى‌نامد، تشدید مى‌کند. این تاکتیکی آزموده شده برای بی‌معنى کردن زبان است: وقتى همه رقیب خود را «فاشیست» بنامند، این کلمه قدرت هشداردهی خود را نسبت به فاشیسم واقعی از دست مى‌دهد.

به جای ادامه‌ی بحث و جدل درباره اینکه آیا ترامپ را مى‌توان فاشیست خواند یا نه، بهتر است دلیل به صدا درآمدن زنگ خطر به وسیله‌ی کارشناسان را درک کنیم. برای این کار ضرورى است که بفهمیم فاشیسم چگونه عمل مى‌کند، تا بتوانیم گونه‌های مدرن آن را - چه در ایالات متحده و چه فراتر از آن - تشخیص دهیم.

خویشکاری فاشیسم

فاشیسم بلافاصله تصاویر نابودکننده‌ی رایش سوم، لباس سیاه‌های بنیتو موسولینی، ژنرال‌های فرانسيسکو فرانکو یا اردوگاه‌های ژاپنى‌ها در هند شرقى هلند را به ذهن مى‌آورد. وقتى به فاشیسم فکر مى‌کنید، اغلب به نشانه‌های بسیار آشکار آن مى‌اندیشید. اما با وجود این که همه تصویرى از فاشیسم دارند، تعریف روشنى از آن وجود ندارد. برای شناخت فاشیسم به‌عنوان یک پدیده‌ی گسترده، نباید بر نشانه‌های افراطى آشکار تمرکز کنیم.

رابرت پاکستون [Robert Paxton] استاد بازنشسته و نویسنده‌ی کتاب مهم *آناتومى فاشیسم* (۲۰۰۵) [The Anatomy of Fascism] مى‌گوید که باید به نقشی که فاشیسم برای سیاستمداران درون یک دموکراسی ایفا مى‌کند، توجه کنیم.

این نقش استراتژیک است: فاشیسم روشی برای بسیج نارضایتی سیاسی در میان گروه غالب جامعه، علیه دشمنی فرضی است، که اغلب با آشفتگی اجتماعی در زمان بحران همراه می‌شود. از این نظر، فاشیسم شبیه پوپولیسم راست‌گرای افراطی است که گاهی نوع «سَبک» فاشیسم نامیده می‌شود.

در حالی که رهبران پوپولیست تنها قواعد بازی دموکراسی را اندکی تغییر می‌دهند، فاشیست‌ها فراتر می‌روند: آنها این قواعد را به کلی تغییر می‌دهند، به قدرت مطلق دست می‌یابند و در صورت لزوم با خشونت، مخالفان (واقعی یا فرضی) را نابود می‌کنند.

سوخ‌ت این استراتژی احساسات است، نه باور ایدئولوژیک منسجم. ناسیونالیسم افراطی و اعتقاد مقدس به «هرکه قوی‌تر، محق‌تر» همیشه بخشی از فاشیسم بوده‌اند، اما فاشیسم به جز این‌ها، روایت واحد و مشخصی ندارد.

تیموتی اسنایدر [Timothy Snyder] مورخ، می‌گوید که یک فاشیست فقط باید قصه‌گو باشد. سخنان او اهمیت دارد، به این معنا که باید خشم ایجاد کند. اما آن‌چه می‌گوید و گفته‌هاش چه اندازه حقیقت دارند، چندان مهم نیست. فاشیست فقط باید زخمه بزند بر سیم حساس احساسات و آن را حفظ کند.

فاشیست را از رفتارش می‌توان شناخت

برای شناخت فاشیسم امروز، مقایسه‌ی لغوی و مستقیم با آلمان نازی کمکی نمی‌کند. فاشیست امروز لازم نیست در هر جمله نفرت علیه یهودیان پراکنده کند، اما هنوز هم می‌تواند به‌عنوان یک فاشیست رفتار کند. پاکستان می‌گوید که فاشیست را از رفتارش می‌توان شناخت.

نام‌گذاری زود هنگام این رفتارها البته با شک و تردید مواجه می‌شود، زیرا پیامدهای آن تنها زمانی آشکار می‌شوند که دیگر دیر شده باشد.

فاشیسم به صورت مرحله‌ای رشد می‌کند: از بیان نارضایتی اجتماعی به سمت پوپولیسم راست افراطی، سپس به فاشیسم آشکار که قواعد بازی سیاسی را نابود می‌کند، و سرانجام رژیم خودکامه‌ی فاشیستی برپا می‌کند.

پاکستون معتقد است که نخبگان تثبیت شده نقش کلیدی در این روند دارند: آنان با نادیده گرفتن زنگ‌های هشدار و برخورد با فاشیست‌ها به عنوان بازیگران سیاسی «عادی»، ناخواسته در به قدرت رسیدن فاشیست‌ها یاری می‌رسانند. برای مثال، اغلب سیاستمداران سنتی راست‌گرا آماده‌اند با احزاب فاشیستی نوظهور همکاری سیاسی داشته باشند، چرا که در برخی مسائل اشتراک نظر دارند و مهم‌تر از همه، از چپ‌گرایان نفرت بیشتری دارند.

این همکاری چندان هم عجیب نیست. رهبران فاشیست اغلب از طریق انتخابات وارد می‌شوند - گاهی به‌ظاهر از هیچ‌جا، و همیشه هم با حمایت گسترده‌ی رأی‌دهندگان ناراضی که از احزاب سنتی راست‌گرا فاصله گرفته‌اند. مردم با رأی خود سخن گفته‌اند و هیچ دموکراتی نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.

پاکستون می‌گوید این اشتباهی فاجعه‌بار است، زیرا فاشیست‌ها تنها از قواعد بازی دموکراسی برای پیروزی در بازی خودشان استفاده می‌کنند. بازی آنان در طول چهار سال ریاست‌جمهوری به پایان نمی‌رسد، بلکه به قدرت مطلق ختم می‌شود. تاریخ - از هیتلر تا موسولینی - بارها نشان داده چگونه این روند اتفاق می‌افتد: افراط‌گرایی عادی می‌شود، سیاستمداران محافظه‌کار و راست‌گرا یا حذف می‌شوند یا همدست و وابسته به دستورکار فاشیستی. در نهایت، با اپوزیسیون چپ به طور کامل برخورد می‌شود و نهادهای حامی دموکراسی، فرو می‌پاشند.

در این مرحله، رژیم فاشیستی تثبیت شده است.

«شوخی بزرگ دموکراسی این است که ابزارهای نابودی خود را در اختیار دشمنان سرسختش قرار می‌دهد»، این جمله‌ای است که جوزف گوبلز، وزیر تبلیغات نازی که بعدها بدنام شد، در سال ۱۹۲۸ - خیلی پیش از به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان - به شکل دقیقی نوشته بود.

هشدار همیشه زود است

فاشیسم، دموکراسی را از درون تهی می‌کند. این روند با زبان آغاز می‌شود، نه تانک‌ها. با انتخابات شروع می‌شود، نه کودتا. می‌گویند: «هیچ‌وقت عصبانی نشو، به تحریک‌کنندگان توجه نکن».

این وضعیت، دوراهی ناممکنی سر راه کارشناسان فاشیسم می‌گذارد. به کسی که به‌موقع هشدار دهد می‌گویند که اغراق می‌کند، اما وقتی تهدید آشکار شود، دیگر دیر است.

بنابراین بهتر است هشدارکنونی بزرگ‌ترین اساتید و پژوهشگران حوزه‌ی مطالعات فاشیسم را جدی بگیریم که ترامپ با سرعت در حال ساختن یک رژیم خودکامه است که تمامی ویژگی‌های فاشیسم را در خود دارد. سه تن از این کارشناسان تصمیم گرفته‌اند ایالات متحده را ترک کنند و پیامی قوی ارسال کرده‌اند: «فاشیسم اینجاست. ما به شما می‌گوییم، آن را جدی بگیرید».

رابرت پکستون، که پیش‌تر از او به‌عنوان یکی از چهره‌های برجسته در مطالعات فاشیسم یاد شد، زنگ خطر را به صدا درآورده است. او تا مدت‌ها از به‌کار بردن واژه‌ی «فاشیسم» برای توصیف تحولات سیاسی آمریکا خودداری می‌کرد. اما زمانی که در ۶ ژانویه‌ی ۲۰۲۱ شاهد یورش خشونت‌آمیز هواداران ترامپ به ساختمان کنگره بود، نظرش تغییر کرد. پکستون به‌تازگی به نیویورک تایمز گفته که «این واقعی است. این همان چیز واقعی است».

ده ابزار فاشیسم

آن «واقعی» چگونه است؟ کارشناسان چگونه فاشیسم در عمل را تشخیص می‌دهند؟

جیسون استنلی [Jason Stanley]، فیلسوف سیاسی، در کتاب بسیار تحسین‌شده‌اش *چگونگی عملکرد فاشیسم* [How Fascism Works] ده ابزار یا سازوکار فاشیسم را معرفی می‌کند. هر یک از این ابزارها ممکن است در جریان‌های

سیاسی دیگر نیز دیده شود، اما تنها در فاشیسم است که همه‌ی آن‌ها همزمان با هم حضور دارند.

این ابزارها باهم نقشه‌ی راه فاشیسم را تشکیل می‌دهند - در کلمات، رفتار و سیاست‌ها:

۱ - هر فاشیستی به گذشته‌ای اسطوره‌ای بازمی‌گردد تا دیدگاه خود را برای آینده‌ای باشکوه توجیه کند.

اگر احساسات، سوخت فاشیسم باشد، گذشته‌ی اسطوره‌ای یک ملت، منبعی است که فاشیست از آن برای شعله‌ور کردن این احساس استفاده می‌کند. به‌عنوان مثال، آدولف هیتلر رؤیای امپراتوری رایش سوم را در سنت امپراتوری‌های بزرگ آلمان داشت و بنیتو موسولینی به ایتالیایی‌های سده‌ی بیستم وعده‌ی بازگشت به دوران روم باستان را داد.

موسولینی در سال ۱۹۲۲ گفت: «ما اسطوره‌ی خود را خلق کرده‌ایم. این اسطوره واقعیت نیست، بلکه ایمان و شور و اشتیاقی است که می‌خواهیم آن را به واقعیتی فراگیر تبدیل کنیم. همه چیز را به آن اسطوره تسلیم می‌کنم.»

۲ - هر فاشیستی از تبلیغات برای برانگیختن تصویرهای دشمن و برهم زدن بحث عمومی استفاده می‌کند.

اگر گذشته‌ی اسطوره‌ای منبع باشد و احساسات سوخت، تبلیغات ماشینی است که فاشیست با آن توده‌ها را به حرکت درمی‌آورد. هدف، کاشتن تفرقه است؛ با متهم کردن «دشمنان» داخلی و خارجی به فروپاشی ملت. هر فاشیستی برای این منظور به گروه‌هایی اشاره می‌کند که آسیب‌پذیرند. فاشیسم مانند قلدر مدرسه است که کودک ضعیف نه چندان محبوب را آزار می‌دهد تا خودش بهتر به نظر برسد. برای تثبیت تصویرهای دشمن، فاشیست مجبور است به‌طور سیستماتیک و آشکار دروغ بگوید، همان‌طور که آدولف هیتلر در کتاب نبرد من استدلال کرده است: «ابتدا این کار را احمقانه و بی‌شرمانه می‌دانند، سپس نگران‌کننده، و در نهایت به تو ایمان می‌آورند».

۳ - هر فاشیستی آگاهانه تفکر مستقل را که بتواند تبلیغات او را به چالش بکشد، تضعیف می‌کند.

از جمله‌ی این افراد، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و دانشگاهیان هستند که کارشان اندیشه‌ی نقادانه است و میدان کارشان، بحث و گفت‌وگوهای عمومی. به همین دلیل، از نظر فاشیست‌ها، این گروه‌ها به‌طور ذاتی مشکوک هستند. فاشیست آن‌ها را بخشی از یک توطئه معرفی می‌کند و به این دلیل که به نظریه‌های توطئه‌اش توجه نمی‌کند یا را رد می‌کنند، همین را مدرک توطئه بودن می‌داند. او هر فرصتی را غنیمت می‌شمارد تا روزنامه‌نگاران را تحقیر کند و کانال‌های تبلیغاتی خود را برای پروپاگاندا ایجاد کند. به محض اینکه بتواند، استقلال رسانه‌ها را محدود کرده و آموزش و نهادهای فرهنگی را «پاک‌سازی» خواهد کرد.

۴ - هر فاشیستی حقیقت را نابود می‌کند.

از بین رفتن حقیقت مشترک، راه را برای ماشین تبلیغات باز می‌کند. این موضوع همراه است با «دروغ بزرگ» که تکنیک تبلیغاتی نشأت گرفته از ایده‌های آدولف هیتلر است. دروغ بزرگی که چنان بزرگ و غیرمعمول است که مردم فرض می‌کنند باید بخشی از آن حقیقت داشته باشد - درست به این دلیل که هیچ‌کس جرأت نمی‌کند چنین چیزی را از خود ساخته باشد. هیتلر در کتاب نبرد من می‌گوید: «دروغ گستاخانه و بزرگ همیشه اثراتی به جای می‌گذارد، حتی وقتی رسوا شده باشد». هیتلر برای این منظور، که بر پایه‌ی ضدیهودگرایی در حال شکل‌گیری بود، یک توطئه یهودی بین‌المللی ساختگی علیه آلمان ابداع کرد. سپس آن را بارها و بارها تکرار کرد تا مردم سرانجام باور کردند.

۵ - هر فاشیستی بر پایه‌ی ادعا درباره‌ی این که چه کسانی شایسته‌ی

انسان بودن‌اند و چه کسانی نه، نظم اجتماعی نوین برقرار می‌کند.

حقوق اقلیت‌ها محدود می‌شود و افراد به خاطر هویت و نه به خاطر اعمال‌شان مورد پیگرد قرار می‌گیرند. کسانی که از این نظم جدید سود می‌برند، به افرادی که علیه آن موضع می‌گیرند مشکوک‌اند؛ درخواست حقوق برابر به موضوعی مشکوک و تهدیدآمیز تبدیل می‌شود. و از ترس این که خودشان هدف پیگرد قرار بگیرند، جمعیتی از پیروان چشم‌وگوش بسته را برای حفظ این نظم اجیر می‌کنند.

۶ - هر فاشیستی ادعا می‌کند که گروه خودش قربانی یک توطئه است.

یکی از نمونه‌های چنین نظریه‌های توطئه، «جابه‌جایی یا جایگزینی جمعیت» است؛ ایده‌ای که معتقد است «ملت خودی» به وسیله‌ی کسانی که «بیگانه و دشمن» شمرده می‌شوند، کنار زده می‌شود. تیموتی اسنایدر مورخ می‌نویسد که فاشیست‌ها برای پیشبرد دیدگاه‌شان، شعارهای گوناگون می‌سازند: «سونامی مهاجران»، «دولت پنهان بچه دزدان» یا «مردان بیگانه که زنان و دختران را فریب می‌دهند». به محض این که «دشمنان» در داخل و خارج کشور به عنوان تهدیدی واقعی برای امنیت ملی تلقی شوند، فاشیست منابع دولت را به خدمت پیگرد دشمنان داخلی و مقابله با تهدیدهای خارجی درمی‌آورد.

۷ - هر فاشیستی از نقش‌های جنسیتی سخت‌گیرانه به‌عنوان ستون قدرت خود دفاع می‌کند.

همان‌طور که رهبر «پدر ملت» نامیده می‌شود، مرد نیز رییس طبیعی خانواده است و باید همین‌گونه بماند. تنوع جنسیتی به‌عنوان تهدیدی برای این نظم طبیعی تصویر می‌شود. وقتی نقش‌های سنتی مردانه تحت فشار قرار گیرند، رهبر فاشیست، مقصر را نشان می‌دهد: «ایدئولوگ‌های جنسیتی» یا «خارجی‌هایی که مشاغل را تصاحب می‌کنند». زنان تنها برای به دنیا آوردن تعداد زیادی فرزند و تقویت جایگاه خانواده به حساب می‌آیند. موسولینی به همین دلیل «نبرد نوزادان» را آغاز کرد: برگزاری مراسم دولتی برای زنان باردار و وضع مالیات بر مردان مجرد بالای ۲۵ سال. واژه‌هایی چون «جلوگیری از بارداری» و «سقط جنین» در فهرست کلمات ممنوعه برای مطبوعات قرار گرفتند.

۸ - فاشیست مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: شهروندان سخت‌کوش و سودجویان فرصت‌طلب.

این دوگانه باعث تقویت این ایده می‌شود که مخالفان تنبل و پست هستند و بنابراین شایستگی حضور در جامعه را ندارند. شهروندان سخت‌کوش ضروری‌اند، اما دیگران - از جمله نخبگان روشنفکر، کارمندان «تنبل»، افراد دریافت‌کننده کمک‌های اجتماعی یا افراد دارای معلولیت - غیرضروری محسوب می‌شوند. نازی‌ها بر دروازه‌های دوزخ این شعار را آویخته بودند: «کار، رهایی‌بخش است [Arbeit macht frei]».

اما این ایده‌ی کارآفرینی فریب محض است؛ در فاشیسم روابط قدرت اقتصادی و توزیع ثروت به هیچ‌روی تغییر نمی‌کند.

۹- فاشیست بین شهر و روستا شکاف ایجاد می‌کند.

روستا نماد مردان سنتی، صادق و سخت‌کوش است. در مقابل، شهر باید از «دیوانگان چپ‌گرا»ی تنبل که ایده‌های فاسد درباره جنسیت و تنوع را تبلیغ می‌کنند، پاک‌سازی شود. نازی‌ها کشاورزان را «حاملان ذات سالم ملت، منبع زندگی مردم و ستون فقرات قدرت نظامی» می‌دانستند.

۱۰- هر فاشیست حکومت قانون را به سلاحی برای نابودی مخالفان خود

تبدیل می‌کند.

فاشیست در حالی که خود را بالاتر از قانون می‌داند و وفادارانش را به مصونیت از مجازات تشویق می‌کند، قدرت را به دست می‌گیرد تا «مجرمان» تعیین‌شده به وسیله‌ی خودش را بدون محاکمه‌ی عادلانه تحت پیگرد قرار دهد. به این ترتیب، او به نام قانون، حکومت قانون را تخریب می‌کند، بدون این‌که آن را لغو کند. موسولینی این کار را با در اختیار گرفتن نظام وکالت انجام داد؛ وکلا مجبور شدند از «عدالت فاشیستی» حمایت کنند و حمایت از «ضد فاشیست‌ها» در برابر اعضای وفادار حزب ممنوع بود. از سوی دیگر، مشاور حقوقی هیتلر، هانس فرانک، گفت که هیتلر «استعداد ترسناکی برای سوءاستفاده‌ی بی‌رحمانه از شکاف‌های قانونی» داشت. ذات یک کودتای فاشیستی نه در لغو کامل دموکراسی، بلکه در تضعیف نهادهای آن و تحقیر دستگاه قضایی نهفته است. هدف نهایی هم دستیابی به قدرت مطلق است، برای جلال و عظمت بیشتر رهبر.

تولد رژیم فاشیستی ترامپ

اگر با این شناخت به رسوایی‌ها، ایده‌های مبتلا به مگالومانی (خودبزرگ‌بینی افراطی) و سوءمدیریت در ایالات متحده بنگریم، نمونه‌ی روشنی که در آن ده ابزار فاشیسم به هم می‌پیوندند. آنچه می‌بینیم، تولد رژیم فاشیستی ترامپ است.

ترامپ ایالات متحده را تحت سلطه‌ی اسطوره قرار می‌دهد: این که ایالات متحده زمانی عظیم بود، اما به دلیل «مهاجران مجرم» و «نخبگان فاسد جهانی» به نابودی کشیده شده است.

شعار «عظمت را دوباره به آمریکا بازگردانیم - ماگا-» وعده می‌دهد که آمریکا را بار دیگر در جایگاه نخست قرار دهد، با بازگشت به دورانی که بارون‌های نفتی بدون محدودیت حفاری می‌کردند، هیچ‌کس به تغییرات اقلیمی اهمیت نمی‌داد و مرد سفیدپوست فرمانروای بی‌چون و چرا خانه و کشور بود.

ترامپ فضای بحث عمومی را با دروغ‌های فراوان پر می‌کند. در دوره‌ی نخست ریاست جمهوری‌اش، روزنامه «واشینگتن پست» بیش از ۳۰ هزار دروغ او را ثبت و ثابت کرد. این روند از روز نخست آغاز به کارش آغاز شد، زمانی که ادعا کرد جمعیت حاضر در مراسم تحلیف بسیار عظیم بوده، در حالی که عکس‌ها خلاف این ادعا را ثابت می‌کردند. از آن زمان، ترامپ برنامه‌های تنوع‌گرایی را مقصر سقوط هواپیما معرفی کرده، مدارس را به اشتباه به انجام عمل جراحی تغییر جنسیت در کودکان متهم کرده، مهاجران را به خوردن حیوانات خانگی «آمریکایی» متهم ساخته، اوکراین را آغازگر جنگ با روسیه دانسته، و بسیار موارد دیگر که ادامه دارد. او این دروغ‌ها را از طریق فرمان‌های اجرایی، سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های خبری منتشر می‌کند. اما مهم‌تر از همه، دروغ‌هایش را به شکل آنچه خود «حقایق» می‌نامد، در پیام‌های شبکه اجتماعی اختصاصی‌اش، Truth Social، به معنای «شبکه‌ی حقیقت» منتشر می‌کند.

ترامپ روزانه به صورت گسترده اندیشمندان مستقل مانند روزنامه‌نگاران را مورد تهدید و ارعاب قرار می‌دهد. از نظر او، این افراد «دشمن مردم» هستند. او بودجه‌ی رسانه‌های مستقل را قطع کرده، دسترسی رسانه‌های معتبر همچون نیویورک تایمز، پولیتیکو و آسوشیتد پرس به کاخ سفید را محدود ساخته و به جای آن‌ها فضایی برای تأثیرگذاران هم‌سو با دیدگاه‌های ایدئولوژیک خود فراهم کرده است. او از دانشگاه‌ها باج می‌خواهد و بر مهم‌ترین نهادهای فرهنگی چنگ انداخته است. نتیجه‌ی این اقدامات، ایجاد فرهنگ ترس، خودسانسوری و در نهایت، نابودی حقیقت مشترک است.

ترامپ در همه جا توطئه‌هایی علیه ایالات متحده می‌بیند. او مهاجران را «تهاجمی که خون ملت را مسموم می‌کند» می‌نامد و عملیات گسترده‌ای علیه حدود ۱۱ میلیون

مهاجر بدون مدرک در کشور آغاز کرده است. همه‌چیز برای او مجاز است: از استفاده‌ی غیرمجاز اطلاعات محرمانه‌ی افراد تا به کارگیری مأموران مهاجرت، و همه‌ی کارکنان دولت و «افراد دیگر» برای سرک کشیدن به زندگی خصوصی مردم. کسانی که داوطلبانه کشور را ترک نکنند، به «مکانی یا به روشی که خود ترامپ تشخیص دهد» اخراج خواهند شد. ترامپ در عرصه‌ی بین‌المللی نیز در مسیر تقابل سخت برای «بازگرداندن آمریکا به جایگاه نخست» قرار دارد، که این رویکرد ناشی از باور عمیق به این است که «نخبگان جهانی‌گرا» به‌عمد علیه ایالات متحده عمل می‌کنند. این نگرش منجر به تضعیف کامل نظم حقوقی بین‌المللی شده است: ترامپ با تهدید تصرف سرزمین‌های متحدان خود، از کشورهای ناتو برای دریافت حمایت باج می‌خواهد. دیوان کیفری بین‌المللی را فلج می‌سازد و به طور ناگهانی بودجه‌ی «آژانس ایالات متحده برای توسعه‌ی جهانی [USAID]» برای سازمان‌هایی که آن‌ها را «باشگاه‌های خلاف کاران حقوق بشری و فعالان رادیکال چپ» می‌نامد، قطع می‌کند.

سیاست خارجی ترامپ تنها یک هدف دارد: سود. جنگ تجاری او به‌عنوان «روز آزادی» جشن گرفته می‌شود - که پروژه‌ی سرمایه‌گذاری برای میلیاردرهای دوست‌دارش است. ارزش یک تکه‌زمین در کرانه‌ی مدیترانه برای او از جان فلسطینی‌هایی که در آنجا له می‌شوند، مهم‌تر است.

ترامپ دارد نظم اجتماعی جدید بنا می‌کند، ازجمله خطوط تلفن ویژه برای گزارش خطای کارمندان دولت، مدارس و شهروندان و کسانی که نظم جدید را تهدید می‌کنند: «مبارزان فرهنگ بیدار [woke culture warriors]» و «مهاجران مجرم».

این ساختار جدید اجتماعی حول نقش‌های جنسیتی سخت‌گیرانه می‌چرخد. کاخ سفید می‌گوید: «چپ‌گرایان سعی کردند معنای زن بودن را محو کنند.» او افراد ترنس را از ارتش، ورزش و زندگی عمومی و کلماتی مثل «جنسیت»، «فمینیسم» و «برابری» را از مکاتبات دولتی حذف کرده. به مادران وعده‌ی مدال و پول می‌دهد اگر تعداد بیشتری کودک «آمریکایی» به دنیا بیاورند.

ترامپ مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: کسانی که لازم‌اند و کسانی که زائد. معدن‌کاران، «آمریکایی‌های واقعی» هستند، بر خلاف حدود ۱۲۱,۰۰۰ کارمندی که به وسیله‌ی اداره‌ی کارآمدی دولت ایلان ماسک (DOGE) اخراج شده‌اند، چون به

نظر ماسک، آنها دچار فساد ایدئولوژیک‌اند و می‌توانند با ربات‌ها جایگزین شوند. ترامپ با وعده مقابله با «دیوانگان اقلیمی چپ»، متوقف کردن «جنگ بایدن علیه حومه‌های شهری»، و حتی در صورت لزوم استفاده از سازمان‌های اطلاعاتی، تبدیل شهرهای بزرگ پیشرو و «حامی جرم» مانند واشنگتن دی.سی و کلمبیا به دره‌های ماگا در مناطق روستایی حمایت گسترده‌ای کسب کرد.

در نهایت، ترامپ نیز به سرعت در مسیر تبدیل کردن حکومت قانون به سلاخی برای نابودی مخالفان خود گام برمی‌دارد. او می‌گوید: «کسی که کشورش را نجات می‌دهد، نمی‌تواند قانون را نقض کند»، در حالی که دفترهای وکالت را به خاطر رسیدگی به پرونده‌های علیه خودش یا هم‌دستانش تحریم می‌کند، قاضی‌ای را در دادگاه بازداشت و به جرم «مخالفت با دولت آمریکا» متهم می‌سازد، و از قانون به منظور ناپدید کردن مهاجران سوءاستفاده می‌کند.

دروغ بزرگ ترامپ: «دزدیدن انتخابات را متوقف کنید» از کتاب دستورالعمل آدولف هیتلر الهام گرفته است.

نشانه‌هایی که ترامپ از کتاب دستورالعمل فاشیستی الهام گرفته بود، از پیش بسیار واضح بودند. اما زمانی به اوج رسیدند که ترامپ پس از شکست در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۰، ادعایی غریب مطرح کرد که تاثیر اجتناب‌ناپذیر داشت: توطئه‌ای از سوی «دیوانگان چپ، ونزوئلا و چین» برای تقلب در انتخابات و دزدیدن ریاست‌جمهوری ترامپ. بر اساس این ادعا، او توده‌ای را بسیج کرد تا کنگره‌ی آمریکا را تصرف کنند و «دزدیدن انتخابات را متوقف کنند [to stop the steal]»

ترامپ خشونت آن روز را به گردن «اف‌بی‌ای فاسد»، «تروریست‌های آنتیفا [Antifa]» و «نانسی پلوسی» انداخت؛ نانسی پلوسی که در آن زمان رییس مجلس نمایندگان بود و باید نتایج انتخابات را تأیید می‌کرد. ترامپ اما پیگرد قانونی به دلیل نقش در این حمله را سوءاستفاده از قدرت به وسیله‌ی «دولت پنهان [deepstate]» دانست. به گفته ترامپ، دستگاه قضایی به‌عنوان سلاخی علیه او - اما بیش از همه علیه ملت - به کار گرفته شده است: «آنها دنبال من نیستند، بلکه دنبال شما هستند - من تنها مانع‌شان هستم.»

چهار سال بعد، در روز اول دوره‌ی دوم ریاست‌جمهوری‌اش، فرمان ترامپ عفو نزدیک به ۱۶۰۰ نفر از محکومان حمله به کنگره را صادر کرد - کسانی که به وسیله‌ی او «اسیران ششم ژانویه» نامیده شدند. در میان آنها رهبران شبه‌نظامیان راست‌گرای افراطی مانند مردان پرافتخار [Proud Boys] حضور داشتند. ترامپ با این اقدام، نه تنها این افراد را آزاد، بلکه روش‌های خشونت‌آمیز و ضددموکراتیک‌شان را تأیید کرد. به این ترتیب، خود را از حمایت یک گروه مسلح وفادار مطمئن کرد؛ گروهی که رهبران‌شان آشکارا اعلام می‌کنند آزادی‌شان را مدیون ترامپ هستند و در پی انتقام‌اند. و مهم‌ترین نکته: ترامپ بدون پیامد چشم‌گیر از این همه ماجرا جان سالم به در برد. حتا فراتر از آن: او از کسانی که در روند پیگرد قضایی‌اش نقش داشتند، انتقام گرفت.

تیموتی اسنایدر می‌گوید: «به این ترتیب، دروغ بزرگ، در معنای فاشیستی آن، به واقعیت سیاسی بدل شد. بدون کیفر ماندن ترامپ که به مصونیت حقوقی/انجامید،/او را دست‌نیافتنی و در چشم هوادارانش به قهرمان بدل کرد.» هواداران ترامپ - و خود او - نشانه‌ای از این دست‌نیافتنی بودن را در سوءقصد نافرجام به جان‌ش در جریان کارزار انتخاباتی سال ۲۰۲۴ دیدند. گلوله‌ای که، به باور آنان، در آخرین لحظه با مداخله‌ای الهی دفع شده بود. ترامپ دیگر تنها رهبر سیاسی نبود، بلکه در چشم پیروانش به منجی برگزیده/از سوی قدرتی برتر برای نجات ملت تبدیل شد.

به باور آنان، آن گلوله در آخرین لحظه با مداخله‌ای الهی منحرف شد. ترامپ دیگر تنها به‌عنوان رهبر سیاسی دیده نمی‌شد، بلکه به‌مثابه منجی/از سوی قدرتی ماورایی برای نجات ملت ستایش می‌شد. اما همان‌طور که نسبت دادن مأموریتی الهی به ترامپ خطایی خطرناک است، تقلیل تمام آنچه روی داده نیز توجیهی ساده‌انگارانه خواهد بود.

چگونه سیاستمداران میانه‌رو میدان را برای ترامپ باز گذاشتند

سیاستمداران میانه‌رو - از ترقی‌خواهان گرفته تا محافظه‌کاران دواًت‌ش - می‌توانستند این قدرت‌گیری فاشیستی را از پیش ببینند. اما آنان در انجام مهم‌ترین وظیفه‌ی خود

که حفاظت از دموکراسی باشد، شکست خوردند. به گفته‌ی دو اندیشمند علوم سیاسی، استیون لویتسکی و دانیل زیبلات [Daniel Ziblatt/Steven Levitsky]، نویسندگان کتاب دموکراسی‌ها چگونه می‌میرند [How Democracies Die] این ناکامی از همان ابتدا آغاز شد: با این باور بی‌پایه که انتخابات دموکراتیک می‌تواند مانع از به قدرت رسیدن یک ضددموکرات شود.

سایر سدهای دفاعی سیاسی نیز ناکارآمد باقی ماندند: جمهوری خواهان می‌توانستند به دلیل رفتار غیردموکراتیک، ترامپ را از حزب خود طرد کنند، اما برعکس، به سلطه‌ی او گردن نهاندند. کنگره می‌توانست با استناد به قانون اساسی، ترامپ را از شرکت در انتخابات محروم کند، اما از این اقدام چشم‌پوشی کرد. نه جمهوری خواهان میانه‌رو و نه دموکرات‌ها حاضر نشدند منافع حزبی خود را فدای متوقف کردن پیشروی ترامپ کنند. در نتیجه، اکنون مسیر برای مرحله‌ی بعدی قدرت‌گیری فاشیستی ترامپ هموار شده است.

از همان لحظه‌ای که ترامپ به کاخ سفید بازگشت، با صدور سیلی از فرمان‌های اجرایی، تمام قدرت/اجرایی را در دست‌ان خود متمرکز کرد و کنگره را از صحنه خارج ساخت. او اکنون، رویارویی با قوه‌ی قضاییه را در دستور کار قرار داده است. دادگاه‌ها به‌سختی می‌توانند با سیل اقدامات خلاف قانون اساسی ترامپ همگام شوند - روند رسیدگی قضایی دقیق زمان‌بر است. با این حال، از زمان آغاز دور دوم ریاست‌جمهوری‌اش، قضات تاکنون حدود ۱۵۰ فرمان اجرایی ترامپ را مسدود کرده‌اند. تیم ترامپ در پاسخ، به‌طور مستمر به دنبال راه‌های فرار حقوقی می‌گردد تا بتواند احکام قضایی را دور بزند. نتیجه: بحران قانون اساسی.

این بحران زمانی تشدید شد که ترامپ، با استناد به قانون جنگی از سده‌ی هجدهم، گروهی از مهاجران را - به‌طور خودسرانه و بدون روند دادرسی عادلانه - به زندانی وحشتناک در السالوادور تبعید کرد؛ اقدامی که بر خلاف حکم صریح دادگاه بود. زمانی که دیوان عالی ایالات متحده دستور بازگرداندن یکی از آن‌ها - کیل مار آپریگو گارسیا، کسی که حتی ترامپ اذعان کرده به‌اشتباه بازداشت شده - را صادر کرد، ترامپ از اجرای آن سر باز زد. بدتر از آن، اعلام کرد که می‌خواهد افراد بیشتری - از جمله

شهروندان آمریکایی (البته فقط آن‌هایی که به زعم او «واقعاً آدم‌های بد» هستند) – را به همان مکان بفرستد.

ترامپ «آزاد از پیگرد»

برای ترامپ، این رویارویی با دیوان عالی ایالات متحده نوعی آزمون است. مسئله این نیست که آیا او اجازه‌ی چنین کاری را دارد یا نه، بلکه بر سر این است که آیا می‌تواند بدون پیامد از آن بگریزد. پرسش اصلی این است: آیا او به‌راستی بر فراز قانون ایستاده است؟

آشا رانگاپا [Asha Rangappa]، کارشناس سابق اف‌بی‌آی و رئیس پیشین دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ییل هشدار داده بود: «اگر در این کار موفق شود، آن‌گاه آزاد آزاد خواهد بود». یعنی تنها خود ترامپ خواهد بود که تعیین می‌کند چه کسی «جنایتکار» است و چه مجازاتی باید برای او در نظر گرفته شود.

ترامپ در اوایل این ماه [ژوئن ۲۰۲۵]، در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی با این پرسش مواجه شد: «آیا شما به‌عنوان رئیس‌جمهور نباید به قانون اساسی ایالات متحده احترام بگذارید؟» که در پاسخ گفت: «نمی‌دانم».

دادگاه ابزار اجرایی برای اجرای احکام خود در اختیار ندارد؛ این ابزارها در دست ترامپ است. یکی از راه‌حل‌ها می‌تواند اجرای روند استیضاح از طریق کنگره باشد، اما با وجود اکثریت جمهوری‌خواه که بی‌چون‌وچرا پشت ترامپ ایستاده‌اند و تفرقه‌ی میان دموکرات‌ها، این گزینه نیز بی‌نتیجه به نظر می‌رسد.

ترامپ پیشاپیش از طریق شبکه‌ی اجتماعی ایکس (X) اعلام کرده که در صورت تلاش برای استیضاح، چه واکنشی خواهد داشت: «این دیوانه‌های رادیکال چپ باز هم حرف از استیضاح می‌زنند. شاید وقتش رسیده ما هم این بازی را با آن‌ها راه انداخته و دموکرات‌ها را بیرون بیندازیم».

او به گفته‌ی خودش، در مقایسه با نخستین دوره‌ی ریاست‌جمهوری‌اش قدرت بسیار بیشتری در اختیار دارد: «بار اول مجبور بودم دو کار را هم‌زمان انجام دهم: کشور را اداره کنم و سر پا بمانم، چون همه‌ی آن افراد فاسد هنوز دوروبرم بودند». او در ماه

آوریل به نشریه‌ی *The Atlantic* گفت: «حالا من تصمیم‌گیرنده‌ام؛ در کشور و در جهان».

تمامی این‌ها جای تردید چندانی باقی نمی‌گذارند که هدف نهایی چیست: دستیابی به دوره‌ی سوم غیرقانونی و مغایر با قانون اساسی به‌عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده. پس از موفقیت فروش محصولات نوستالژیک کمپین «عظمت را دوباره به آمریکا بازگردانیم»، اکنون کلاه جدیدی روانه‌ی بازار کرده: «Trump 2028»

به گفته‌ی نویسندگان کتاب چگونه دموکراسی‌ها می‌میرند، تنها چیزی که می‌تواند مانع این روند شود، بسیج گسترده‌ی مردمی است. این نکته را کارول رُز (Carol Rose)، یکی از مدیران ارشد اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی آمریکا (ACLU) نیز تأیید می‌کند: «الان وقت آن است که همه دست‌به‌کار شویم. نمی‌توانیم این توهم را داشته باشیم که قضات، روزنامه‌نگاران یا معترضان، به‌تنهایی از پس آن برمی‌آیند. فقط با متحد ساختن همه‌ی نیروهامان می‌توانیم جلوی ترامپ را بگیریم - با هر چه در توان داریم، مقاومت کن!»

تا این‌جا کار، مقاومت از سوی قضات، وکلا، روزنامه‌نگاران، معترضان و دانشگاه‌ها در حال گسترش و همچنان پابرجاست. اما شوربختانه چنین مقاومتی دیگر بدون خطرات جدی شخصی نیست: تهدیدهای ترامپ برای تصفیه‌حساب با مخالفان، اکنون به واقعیتهای روزمره بدل شده‌اند.

ترامپیسم: فاشیسمی از نوع اصیل آمریکایی

فاشیسم در سراسر جهان و در طول زمان ده ویژگی مشخص و مشترک دارد. اما این به آن معنا نیست که همه جا به یک شکل بروز پیدا می‌کند. برعکس، در کنار شباهت‌های آشکار، تفاوت‌های برجسته‌ای میان جنبش‌های فاشیستی دیده می‌شود. درست همان‌طور که فاشیسم موسولینی با نازیسم هیتلر تفاوت داشت، ترامپ نیز از فاشیست‌های سده‌ی بیستم متمایز است. برای مثال، او دیگر از بلندگوی پرسروصدا استفاده نمی‌کند، بلکه به جای آن با گوشی هوشمندش نیروهای خود را به صورت

آنلاین سازماندهی می‌کند. برای ترامپ، دولت تنها بازوی خودخواهی‌اش نیست، بلکه ابزاری برای توسعه و حفظ امپراتوری میلیارد دلاری‌اش نیز هست.

رابرت پکسون می‌گوید که فاشیسم به‌طور ذاتی یک محصول صادراتی نیست، همان‌طور که مشروعیت خود را درست از «عناصر به‌ظاهر اصیل‌تر هویت جامعه» می‌گیرد. به عبارت دیگر، هر کشور فاشیسم مختص به خود را دارد. ایالات متحده «ترامپیسم» را تجربه می‌کند - فاشیسمی از خالص‌ترین نوع آمریکایی.

ترامپیسم بر پایه‌های برده‌داری و قوانین نژادپرستانه جیم کرو [Jim Crow] ساخته شده است؛ قوانینی که اوایل قرن بیستم حقوق اساسی شهروندان سیاه‌پوست آمریکا را از آنان سلب کرد (این جداسازی نژادی الهام‌بخش قوانین نورنبرگ هیتلر هم بود که زمینه‌ساز هولوکاست شدند). سیاه‌پوستان آمریکا، همراه با بومیان، لاتین‌تبارها و مسلمانان، نخستین کسانی خواهند بود که به یاد می‌آورند ایالات متحده قرن‌هاست بر سیاستی مبتنی بر محرومیت و خشونت استوار است.

ترامپیسم از خرابه‌های اجتماعی-اقتصادی رؤیای آمریکایی ساخته شده است، جایی که فقر به‌عنوان شکست شخصی تلقی می‌شود و موفقیت فردی به بهای زیان دیگران به‌دست می‌آید. این جریان از قطعات متلاشی‌شده‌ی نظام حقوقی در جنگ با تروریسم شکل گرفته و به وسیله‌ی الگوریتم‌های الیگارشی‌های فناوری مانند ایلان ماسک زنده شده است؛ الگوریتم‌هایی که فضای عمومی را به لقمه‌های قابل‌هضم برای ترول‌ها [مزاحمان مجازی/کاربران آشوبگر اینترنتی] و نظریه‌پردازان توطئه تبدیل کرده‌اند.

ترامپیسم به‌واسطه‌ی ترکیبی سمی از تهدیدهای وجودی مانند تخریب کره‌ی زمین، بحران اقلیمی، همه‌گیری کرونا و انقلاب تکنولوژیک که می‌تواند انسان را به حاشیه براند، توانست رشد کند. ثروتمندترین افراد جهان که خود را برای آخرالزمانی اجتناب‌ناپذیر آماده می‌کنند و به همین دلیل می‌خواهند از نظارت دولتی دموکراتیک رها شوند، با تزریق سرمایه‌ی لازم در تسخیر کاخ سفید، ترامپیسم را به کمال رساندند. این ریشه‌های عمیق آمریکایی، به ترامپیسم پایه‌ای اجتماعی بسیار قوی می‌بخشد، به گفته‌ی پاکستون: «چیزی که نه هیتلر و نه موسولینی در آغاز توانستند به آن دست یابند.» این نکته باید هرگونه مقایسه با نازیسم هیتلر را بی‌معنی کند. هیتلر جایگاه وحشتناک خود را در تاریخ دارد، اما شوربختانه فاشیسم چنین جایگاهی ندارد.

اگر ترامپ در نبرد قدرت با قوه‌ی قضائیه پیروز شود و مقاومت روبه‌رشد در جامعه را سرکوب کند، چه خواهد شد؟

طبق نظر رابرت پاکستون، این امر به نقطه‌ای تعیین‌کننده منتهی خواهد شد. رژیم فاشیستی در ذات خود ناپایدار است زیرا برای حفظ قدرت خود باید مدام فعال باشد. رهبر باید همواره توده‌ها را با این روایت تغذیه کند که او ملت را از «دشمن» محافظت می‌کند - بدون این تهدید دایمی، مشروعیت و قدرت رژیم از بین می‌رود. اگر ترامپ موفق شود «دشمن» را شکست دهد و قدرت‌اش را تثبیت کند، خطر فروپاشی جنبش فاشیستی وجود دارد. دینامیک انفجاری و جمعی فاشیسم از بین می‌رود و رژیم به سمت خودکامگی خواهد رفت - حکومتی استبدادی بدون جنبش توده‌ای نمایشی، اما با تمرکز شدید قدرت و فضای بسیار محدود برای مخالفان. به عبارت دیگر: نقطه‌ی پایان کودتای موفقی از این دست، نه دیکتاتوری فاشیستی با جنبش توده‌ای، بلکه خودکامگی بلندمدتی است که در آن قدرت در دست یک رهبر یا یک نخبه باقی می‌ماند و نهادهای دموکراتیک به‌طور سیستماتیک تضعیف می‌شوند.

اگر رهبر فاشیست به مسیر پیشین خود ادامه دهد، بدون مانع‌تراشی نهادهای دموکراتیک، وارد آخرین مرحله از فرآیند فاشیستی می‌شود: رادیکالیزه شدن. در این مرحله، او تمایل بی‌پایان به انجام اقدامات هرچه بزرگ‌تر و شدیدتر نشان خواهد داد و هسته‌ی متعصب - یعنی «پایه‌ی اجتماعی بسیار قوی» ترامپ - نیز میدان عمل کاملی خواهد داشت.

اما چنین رادیکالیزه‌شدنی در درازمدت برای هیچ کس قابل تحمل نیست. نقطه‌ی پایان فاشیسم بی‌مهار، خودویرانگری کامل و فروپاشی جامعه است.

این مشکل ما هم هست

ما نیز در اروپا از وسوسه‌ی فاشیسم مصون نیستیم. نه در گذشته، نه اکنون. ممکن است ترامپ چهره‌ی فاشیسم معاصر باشد، اما گروهی از سیاستمداران بسیار راست‌گرای اروپایی هم در پی او گام برمی‌دارند. این برای ما در اروپا چه معنایی دارد؟ در فوریه‌ی گذشته، تعدادی از سیاستمداران راست‌گرای افراطی اروپایی در مادرید گرد

هم آمدند با شعار «اروپا را دوباره بزرگ کنیم» (به احتمال فکر کردند که دزدیدن از ابداع بد بهتر است) آغاز دوران جدید ترامپ، - دوران خودشان- را به صدای بلند جشن گرفتند.

رهبر حزب راست‌گرای افراطی [PVV] هلند، خرت ویلدرز، در آنجا اعلام کرد که دوره‌ی دوم ترامپ (ترامپ-۲) جابه‌جایی سیاسی عظیمی است، حتی در اروپا. او گفت: «ترامپ پیام امید را به همراه می‌آورد». نخست‌وزیر مجارستان، ویکتور اوربان، نیز در همان گردهمایی با شادی اعلام کرد که با انتخاب مجدد ترامپ، سیاستمداران راست‌گرای افراطی در سراسر جهان «از حالت طردشدگی به جریان اصلی تبدیل شده‌اند».

واقعیت این است که نمی‌توان انکار کرد که طی سال‌های اخیر، راست‌گرایان افراطی در اروپا از طریق برانگیختن نفرتی که گمان می‌کردیم برای همیشه دفن شده است، نفوذ قابل توجهی کسب کرده‌اند. این استراتژی برای سیاستمداران مشابه نیز کارآمد بوده است. مثل آلیس وایدل [Alice Weidel]، رهبر حزب بدیل برای آلمان (AFD) که تحت رهبری او به عنوان گروهی افراطی شناخته شده و از حمایت آشکار ترامپ و همراهانش برخوردار است. همین این استراتژی برای جورجیا ملونی [Giorgia Meloni]، نخست‌وزیر ایتالیا، که با ترامپ متحد شده است تا «غرب را دوباره بزرگ کند» مؤثر بوده است و نیز برای مارین لوپن، رهبر حزب راست‌گرای ملی فرانسه (RN)، که چون ترامپ محکومیت کیفری‌اش را «حمله به دموکراسی» می‌داند. تمام این سیاستمداران، درست مثل ترامپ، توانسته‌اند تعداد زیادی از رأی‌دهندگان را با مبارزه با «ووک‌گرایی» / [wokeism] جنبش بیداری در معنای کنایه‌آمیز، «نظریه‌ی جنسیتی»، «مهاجران غیرقانونی مجرم» و «فاشیست‌های لیبرال»، «رسانه‌های انگلی» و «ضعف نهاد یافته» اتحادیه‌ی اروپا بسیج کنند.

عادی‌سازی فاشیسم در اروپا

برای اولین بار در تاریخ مدرن، احزاب راست‌گرای افراطی در کشورهای اروپایی سهمی بیشتر از آرای مردم نسبت به جریان‌های محافظه‌کار و سوسیال‌دموکرات دارند. در هفت کشور، از جمله هلند و ایتالیا، احزاب راست‌گرای افراطی نقش غالب را در دولت

ایفا می‌کنند. در کشورهای آلمان و فرانسه، حمایت از آن‌ها به طور چشمگیری افزایش یافته است. در ایتالیا، بلغارستان، اسلواکی، کرواسی و رومانی در تلاش فعالانه‌ای برای تضعیف حاکمیت قانون و محدود کردن آزادی مطبوعات هستند. مجارستان از این مرحله گذشته و روزه‌روز به سمت دیکتاتوری پیش می‌رود. در پارلمان اروپا نیز این احزاب در سال گذشته موفقیت تاریخی کسب کردند: آن‌ها اکنون بیش از یک‌چهارم کرسی‌ها را در اختیار دارند و به این ترتیب تأثیر قابل توجهی بر سیاست‌های اتحادیه‌ی اروپا می‌گذارند، اغلب با حمایت احزاب میانه‌رو که برنامه‌های آن‌ها را پذیرفته و عادی‌سازی می‌کنند.

خلاصه این‌که: در قاره‌ی اروپا نیز جریان‌های راست‌گرای افراطی پیشروی قابل توجهی دارند.

اما دلایلی هم وجود دارد که نشان می‌دهد این وضعیت در اروپا مانند آنچه در ایالات متحده رخ داده است، به سرعت از کنترل خارج نخواهد شد. احزاب میانه‌رو امیدوارند که رویکرد افراطی ترامپ، که در کانادا و استرالیا باعث شکست‌های انتخاباتی راست‌گرایان افراطی شده، در اروپا هم بازدارنده باشد. اما واقعیت این است که در انتخابات اخیر آلمان، بریتانیا، رومانی و پرتغال، راست‌گرایان افراطی به‌طور قابل توجهی پیشرفت کردند.

مهم‌تر این‌که سیستم‌های چندحزبی اروپا از نظر تئوری خطوط دفاعی قوی‌تری دارند. به دلیل فرهنگ مصالحه و پراکندگی حزبی که در چنین سیستم‌هایی وجود دارد، راست‌گرایان افراطی اغلب باید از طریق ائتلاف با احزاب میانه‌رو به قدرت برسند. این موضوع تضعیف حاکمیت قانون را دشوارتر می‌کند، اما غیرممکن نیست - هیتلر هم با تنها یک‌سوم آرا از طریق ائتلافی راست‌گرا وارد دولت شد که نتیجه‌ای فاجعه‌بار داشت.

هیچ نظام دموکراتیکی به‌طور کامل در برابر نیروهایی که می‌خواهند آن را تضعیف کنند، مصون نیست. سیستم چندحزبی، به احزاب سنتی راست فرصت حیاتی‌ای می‌دهد که آمریکایی‌ها در سیستم دوحزبی خود ندارند: احزاب سنتی با کنار گذاشتن همکاری با احزاب راست افراطی از همان ابتدا، می‌توانند راست افراطی را کوچک نگه دارند، تا رأی‌دهندگان از آن فاصله گرفته، رأی خود را تلف‌شده ندانند. این احزاب باید

از فرصت استفاده کنند، گرچه در حال حاضر عکس آن اتفاق می‌افتد: احزاب راست، به‌جز چند استثنا، تمایل بیشتری به پذیرفتن مواضع راست افراطی و حکومت با این احزاب از خود نشان می‌دهند - که این یکی از دلایل مهم پیشروی اخیر آن‌هاست. نمونه‌ی بارز این دینامیک را می‌توان در هلند دید: پس از آنکه حزب لیبرال «وی‌وی‌دی [VVD]» در سال ۲۰۲۳ موضوع مهاجرت بسیار راست‌گرایانه‌ی حزب نژادپرست «پی‌وی‌وی [PVV]» را به‌کار گرفت و همکاری با این حزب را رد نکرد، حزب «پی‌وی‌وی» به پیروزی تاریخی در انتخابات دست یافت و بزرگ‌ترین حزب کشور شد. پیامد این وضعیت نگران‌کننده است: در اروپا نیز به تدریج، زبان، روش‌ها و سیاست‌های راست افراطی به‌طور آهسته ولی پیوسته به امری عادی تبدیل می‌شوند.

زنگ خطر به صدا درآمده است

بگذار این زنگ خطر ما باشد. مدارا با این گروه‌های بسیار راست‌گرا به‌عنوان بازیگران سیاسی «عادی»، اشتباهی فاجعه‌بار است؛ اشتباهی که می‌تواند به پایان دموکراسی‌ای که می‌شناسیم منجر شود.

حال که ایالات متحده نظم بین‌المللی دموکراتیک و حقوقی را به حال خود رها کرده است، بر عهده‌ی ماست که از آزادی‌مان محافظت کنیم.

این محافظت با درک روشن از شکنندگی آزادی آغاز می‌شود، زیرا تاریخ به ما آموخته است که زمانی که مردم آزادی‌های سیاسی خود را امری بدیهی و مسلم بدانند، خطر از دست دادن آن به وجود می‌آید.

کسانی که با این فکر به خود دلداری می‌دهند که «در این‌جا اوضاع به این سرعت پیش نخواهد رفت»، بی‌آن‌که بدانند، به یاریگر غیرمستقیم وضعیت خلاف آن تبدیل می‌شوند.

اگر این حرف‌ها هنوز هم برایتان بیش از حد هشداردهنده به نظر می‌رسد، یعنی که هنوز دیر نشده است.



اجان مک‌ناتون [Jon McNaughton] نقاشی‌هایی پرزرق‌وبرق و تبلیغاتی خلق می‌کند که اندیشه‌های راست‌گرای افراطی و اغلب فاشیستی دونالد ترامپ را به تصویر می‌کشند و ستایش می‌کنند. او ترامپ را در حالت‌هایی قهرمانانه نشان می‌دهد که منجی آمریکای در حال زوال است و مخالفان‌اش را به شیطان بدل می‌کند. آثار او به عنوان تبلیغات بصری، از نفرت و تفرقه به بهانه‌ی وطن‌پرستی تغذیه می‌کنند. مک‌ناتون خود را مورخ زمانه‌اش می‌داند.